

مشکل امنیت ملی در جهان سوم*

باری بوزان
واحد ترجمه

مقدمه

این مقاله به چگونگی تناوب ایده امنیت ملی در کشورهای جهان سوم می‌پردازد. شرایط امنیت ملی در جهان سوم را با شرایط امنیت ملی در غرب مقایسه و مشخص می‌کند که نوع تفاوتها، ایده مزبور را برای کشورهای جهان سوم، در مقایسه با کشورهای غربی، مشکل آفرین‌تر می‌سازد. در این جا "امنیت" عمدتاً برحسب مسائل اجتماعی - سیاسی و نظامی تعریف می‌گردد. چرا که بُعد اقتصادی موضوع مورد بحث، به ویژه اشارات مربوط به توسعه از وضوح برخوردار است.

"امنیت ملی" یک ایده غربی، و خصوصاً آمریکایی، در سالهای پس از ۱۹۴۵

* این اثر ترجمه‌ای است از:

Barry Buzan, "People, States and Fear: The National Security Problem in the Third World", in: **National Security in the Third World**, Edward Azar and Chung-in Moon (Editors), Edward Elgar, 1988, pp. 14-44.

مقاله حاضر به چگونگی تناوب ایده امنیت ملی در کشورهای جهان سوم می‌پردازد و شرایط امنیت ملی در جهان سوم را با شرایط امنیت ملی در غرب می‌سنجد. امنیت ملی یک ایده غربی است و این واژه در پاسخ به نیازها و شرایط یک دسته متمایز از دولت‌ها تکامل یافته است.

امنیت ملی به شیوه زندگی مللی که حکومت به دست خوداشت است توجه دارد. ادامه مقاله به برخی از مشکلات به کار بستن چنین ایده‌ای در کشورهای جهان سوم می‌پردازد و در قالب مفهوم امنیت ملی متناسب با وضعیت کشورهای قدرتمند که منشأ بیرونی دارند کماکان فضای زیادی برای بروز بحث و تضاد پیرامون نتایج و طرق اجرای ایده امنیت ملی را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد. نوع مشکل امنیت ملی که برای کشورهای جهان سوم ایجاد می‌شود با مشکل امنیت ملی کشورهای غربی متفاوت است. علاوه بر آن محیط امنیت جهان سوم، مجموعاً نسبت به محیط جهان اول از ثبات کمتر و زمینه بیشتری برای استفاده فعال از زور برخوردار است. از اقدامات طراحی شده برای بهبود درازمدت شرایط امنیت ملی در جهان سوم نتایجی بدست می‌آید. از جمله، چنین اقداماتی بایستی برای ایجاد کشورهای قوی‌تر در جهان سوم تمرکز یابد و دوم آنکه باید توجه بیشتری به قالب‌های منطقه‌ای روابط امنیتی در جهان سوم معطوف گردد.

می‌باشد. از این رو این واژه در پاسخ به نیازها و شرایط یک دسته متمایز از دولتها تکامل یافته است. دولتهای غربی عمدتاً جوامعی قدرتمند و بادوام دارند. تمدن و اقتصاد آنها جنبه جهانی دارد و بسیاری از دولتهای این گروه از کشورها، حتی کشورهای کوچکی مثل سوئد، هلند و پرتغال، از سابقه یک کشور تمام عیار برخوردارند. از زمان جنگ جهانی دوم تا کنون، دولتهای غربی یک مجموعه امنیتی را شکل داده‌اند که در آن هیچ کشوری از حمله نظامی از جانب کشور دیگر عضو گروه واهمه ندارد مگر جنگی فراتر از این چارچوب یعنی نزاع میان شرق و غرب. این مجموعه امنیتی، تا حدودی، پاسخی است به مخالفت مشترک کشورهای غربی با اتحاد شوروی، ولی دلایلی وجود دارند که تصور کنیم، بنیادهای این مخالفت هم جنبه‌های مثبت دارد و هم جنبه‌های منفی. در دوره پس از سال ۱۹۴۵، چشم‌انداز امنیتی کشورهای غربی، تحت تأثیر اولویت جلوگیری از جنگ عمده دیگری میان قدرتهای بزرگ بوده است. این اولویت، تا حدودی، واکنشی در مقابل صدمات عظیمی که این گروه از کشورها در طول دو جنگ دیده‌اند به‌شمار رفته و به‌منزله موقعیت طبیعی وضع موجود کشورهای غالب در نظام بین‌المللی دانسته شده است و از سویی در پاسخ به تأثیر نظامی خنثی‌کننده بازدارندگی اتمی دو جانبه در رقابت جمعی خویش با اتحاد شوروی توجیه شده است. واژه "امنیت ملی" در کاربرد غربی آن، با اولویت جلوگیری از بروز جنگ درهم آمیخته شده است. هم خود واژه و هم این اولویت، بیانگر تغییر جهت قابل توجه از دوره پس از سال ۱۹۴۵ می‌باشد، تغییر جهتی که با این حقیقت به‌شکلی نمادین نشان داده می‌شود که آنچه دولتها آن را وزارتخانه‌های جنگ می‌خواندند، اکنون وزارتخانه‌های دفاع نامیده می‌شود. واژه امنیت ملی همچنین نشان‌دهنده توجه فراگیرتری از صرف دفاع نظامی است. این واژه منعکس‌کننده واکنش غرب نسبت به مبارزه طلبیهای اساسی ایدئولوژیکی از جانب اتحاد شوروی در برابر اصول عمیقاً تثبیت شده تشکیلات اقتصادی و سیاسی غرب می‌باشد. در بن‌بست نظامی قرار دادن، ممکن است شرط لازم برای امنیت در چنین رقابتی باشد، ولی شرط کافی نخواهد بود. امنیت ملی تحت شرایط رقابت ایدئولوژیکی مستلزم حمایت‌های اقتصادی و سیاسی و نیز نظامی است و به این لحاظ ایده امنیت ملی، سیاست نظامی و خارجی را با واکنش آمیخته‌ای مرتبط می‌سازد که مجموعه تهدیداتی فراتر از طیف احتمالات نظامی، سیاسی و اقتصادی را در

برمی‌گیرد.

ایده امنیت ملی نه فقط در واکنش نسبت به سرشت خاص کشورهای غربی، بلکه در واکنش نسبت به سرشت خاص شرایط بین‌المللی که دولتهای غربی خود را در آن می‌یابند، تحول یافته است. به کار بستن ایده‌ای که از شرایط خاصی منتج شده، در مورد یک گروه کاملاً متفاوت از کشورها، مستلزم آن است که ما نه تنها در مورد مشخص کردن مشابهتهایی که به کار بستن ایده را توجیه می‌کند، بلکه در مورد تفاوتهایی که ممکن است آن را مغشوش سازد نیز دقیق باشیم. به کار بستن این واژه به صورت جهانی بستگی به کلیت کشورهای مستقل به مثابه مبنای اصلی سازماندهی سیاسی در نظام بین‌المللی دارد. از آنجا که ایده امنیت ملی به طور خاص برای دولتهای مستقل به کار می‌رود، دلیلی وجود دارد که تصور شود می‌توان این ایده را به صورت توفیق‌آمیزی در خارج از گروه کشورهای غربی به کار برد البته از سوی دیگر ایده حکومت، یک ایده غربی است و انجام دادن چنین کاری منطقی به نظر نمی‌رسد.

ولی واژه پرمعنای "جهان سوم" شاخصی است که ما می‌توانیم انتظار داشته باشیم از طریق آن، تضادهای بسیار قابل توجهی را دریابیم. یک گروه از کشورها چونان "دنیایی" جداگانه در نظر گرفته نمی‌شود مگر آن‌که نوع محیط آن گروه از کشورها، اساساً از نوع و محیط کشور خودمان متفاوت باشد. ما همچنین نیازمندیم به خاطر بسپاریم، "امنیت ملی" تنها ایده آماده برای عرضه نیست... باید گفت از جوانب بسیاری، "امنیت کشور" واژه‌ای است که نسبت به واژه "امنیت ملی" ابهام کمتری دارد. ایده امنیت کشور در مقایسه با امنیت ملی بر دولت، به مثابه تشکیلات متمرکزکننده امور تأکید بیشتر و بر افرادگروههای اجتماعی موجود در کشور تأکید کمتری دارد. ایده امنیت کشور نسبت به ایده امنیت ملی ساده‌تر است؛ ایده امنیت ملی در (و برای) کشورهایی تکوین یافته که در آنها فاصله میان تشکیلات حکومتی از یک طرف و جامعه و شهروندان از سوی دیگر، بسیار کمتر است.

امنیت ملی به معنای امنیت یک وجود اجتماعی - سیاسی به صورت کلی می‌باشد. این مسأله هم برای کشورها و هم برای حکومتها صدق می‌کند. امنیت ملی به شیوه زندگی مللی که حکومت به دست خودشان است توجه دارد، از جمله کیفیت سازماندهی اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی و احقاق حقوقشان برای ترقی در

ظل حاکمیت خودشان. این مقاله به برخی از مشکلات به کار بستن چنین ایده‌ای در کشورهای جهان سوم خواهد پرداخت. این کار مستلزم تعمیم گسترده موضوع می‌باشد، چراکه جهان سوم، انواع مختلفی از حکومتها را در خود دارد. در هر حال، تضاد گسترده میان جهان سوم و غرب به مثابه دو گروه از کشورها به قدر کافی بزرگ است که بشود از مقایسه عام میان آن دو پشتیبانی کرد. در آینده بحثم را بر دو زمینه متضاد که برای به کار بستن امنیت ملی نقش محوری دارند متمرکز خواهم کرد: اولاً، نوع حکومت به منزله موضوع مآخذ برای ایده مورد نظرمان و ثانیاً، نوع محیط که شرایطی را به وجود می‌آورد که در آن دولت‌ها باید امنیت ملی باشند.

الف) نوع حکومتها

کشورهای نفت‌خیز از یک جهت سیاسی مهم همانند یکدیگرند و آن این‌که همه آنها واجد شرایط حکومت مستقل هستند. این اظهار نظر قطعی درباره حق حاکمیت، ساختار سیاسی نظام بین‌المللی را به مثابه قدرت سیاسی آنارشیستی یا بدون هرگونه حد و مرزی مشخص می‌سازد. این اظهارات، کشورها را به لحاظ عملکرد، یکسان می‌داند و همان‌طور که "کنت والتز"^۱ اشاره می‌کند، مسأله داشتن حاکمیتی مستقل، وظایف مشابه را تحمیل می‌کند. (۱) والتز همچنین استدلال می‌کند که مشابهت عملکردها، پیامد درازمدت آنارشی است، چون ذی‌نفوذترین حکومت یا سیستم خود را بر دیگران تحمیل می‌کند یا دیگران را مجبور می‌سازد تا از آنها تقلید کنند تا بدین وسیله برای حفظ استقلال خویش، قدرت کافی پیدا کنند. (۲) نظریه والتز را می‌توان به روشنی در استعمار غرب دید که تقریباً عامل موجد کلیه کشورهای موجود جهان سوم است. از جهت قانونی نیز کشورها به هم شباهت دارند، چون با هم برابرند. این امر به طور خاص زمانی صادق است که به منزله یک اصل قانونی هر کشوری به وسیله تقریباً کلیه کشورهای دیگر باید به رسمیت شناخته شود. این همانندیها، مبانی‌ای هستند که براساس آنها ایده‌ای مانند امنیت ملی می‌تواند به طور جهانی در سیستم بین‌المللی پس از سال ۱۹۴۵ به کار برده شود.

راه مرسوم تفکیک کردن کشورها از یکدیگر با توجه به مسأله امنیتی شان، براساس قدرت بوده است. تقسیم پیچیده نظام سیاسی جهانی به کشورهای متعدد، موجب تقسیم بسیار نابرابر قدرت شده است، به طوری که چند قدرت بزرگ در رأس هرم این سلسله مراتب و بقیه به ترتیب در پایین قرار می گیرند. ملاحظات امنیتی قدرتهای بزرگ، همیشه نسبت به ملاحظات امنیتی قدرتهای کوچکتر، توجه بیشتری را به خود جلب می کند، چون آنها به طور کلی، اشکال مختلف نبرد و اتحاد در نظام بین المللی را تعیین می کنند. در هر حال، قدرت روش خاصی را برای مقایسه مسأله امنیت ملی میان نوع کشورهای غربی و کشورهای جهان سوم به دست نمی دهد. هر دو گروه این کشورها از طیف بسیار گسترده ای از قدرت برخوردارند و از آنجا که سطوح مختلف قدرت در میان کشورهای غربی، مشکلی را برای به کار بستن ایده امنیت ملی ایجاد نمی کند، دلیلی وجود ندارد که تصور کنیم همین مسأله در مورد کشورهای جهان سوم هم صادق است. در این میان استثنای اصلی یک گروه از کشورهای کوچک یا بسیار کوچک می باشند. از جمله کشورهایی مانند سیشل^۱، تووالو^۲، ناورو^۳، گرانادا^۴ و کشورهای دیگری که عمدتاً جزایر کوچک یا کشورهای مجمع الجزایری در اقیانوس هند و آرام و دریای کارائیب هستند. چنین کشورهایی اغلب قدرت کافی اقتصادی و منابع انسانی و ارضی برای اداره امور کشور را ندارند. آنها حتی در برابر گروههای کوچک مزدور آسیب پذیرند و این ضعف اختیارات آنهاست که مشخص کننده مشکلات خاص امنیتی ملی شان می باشد. (۳) جایی که قدرت، عملاً تفاوت کلی قابل توجهی را باعث می شود، همانا محیط امنیتی است و ما در ادامه اهمیت این حقیقت را بررسی خواهیم کرد که هیچ قدرت بزرگی در میان کشورهای جهان سوم وجود ندارد، و به همین خاطر است که این کشورها کلاً در سلسله مراتب قدرت جهانی در پایین ترین سطوح قرار دارند.

یک شیوه بسیار جالبتر برای تفکیک نوع کشورها به لحاظ مسأله امنیت ملی، متغیر انسجام سیاسی - اجتماعی است. در جای دیگری، من کشورها را از روی درجه مطلق انسجام اجتماعی - سیاسی طبقه بندی کرده ام، یعنی کشورها در این طیف از ضعیف (انسجام کم) تا قوی (انسجام زیاد) مشخص شده اند. (۴) در این جهت، مهم نیست که

1- Seychelles

2- Tuvalu

3- Nauru

4- Granada

قوت و ضعف یک کشور - به مثابه یک حکومت - (یعنی میزان انسجام اجتماعی - سیاسی آن) را با قوت و ضعف یک کشور - به مثابه یک قدرت - (یعنی گستردگی و ابعاد منابع و قابلیت‌هایی که در اختیار دارد) با یکدیگر اشتباه بگیریم. حتی قدرتهای بزرگ هم ممکن است ضعفهایی داشته باشند مانند اتحاد شوروی و یا بارزتر از آن، قدرتهای متوسط مانند پاکستان و آفریقای جنوبی. بالعکس، حکومت‌های قدرتمند ممکن است در تمام طیف قدرت پخش باشند، از ایالات متحده گرفته تا فرانسه، سوئد و ایسلند. برای جلوگیری از سردرگمی، ما به بیان دقیقی تکیه می‌کنیم که در آن واژه‌های قدرت ضعیف و قدرت قوی به میزان نیرو و توان اشاره دارد و حکومت ضعیف و حکومت قوی اشاره‌ای است به میزان انسجام اجتماعی - سیاسی.

در پایین طیف مزبور، کشورهای بسیار ضعیف وجود دارند که تقریباً هیچ انسجام سیاسی خاصی ندارند. چاد، اوگاندا و لبنان طی دهه گذشته نمونه‌های چنین وضعیتی می‌باشند و آنگولا، اتیوپی، سودان، افغانستان و موزامبیک به چنین شرایطی نزدیک شده‌اند. کشورهای خیلی ضعیف، نه از یک ایده حکومت قابل قبول و منسجم برخوردارند و نه از یک قدرت اداری قوی که در نبود توافق کلی سیاسی، وحدت را تحمیل کند. این حقیقت که آنها فقط به مثابه حکومت وجود دارند، عمدتاً نتیجه شناسایی آنها به وسیله دیگر کشورها به همین صورت، یا نداشتن اختلاف بر سر موجودیت آنها است. با نگاهی از بیرون، شبیه حکومتها هستند چون از سفارتخانه، پرچم، مرز و کرسی‌ای در سازمان ملل متحد برخوردارند. ولی وقتی از درون به آنها توجه شود، حکومت‌هایی هستند دچار هرج و مرج با گروه‌های مستقل مسلح متفاوت که محدوده ارضی خاص خود را کنترل می‌کنند و از طریق زور با حکومت مرکزی رقابت می‌کنند.

کمی بالاتر بر روی طیف، کشورهای ضعیف معمولی را می‌یابیم مانند پاکستان، سوریه، بولیوی، فیلیپین، ترکیه و زئیر. حکومت این کشورها عموماً از قدرتی برخوردار است که بتواند بر محیط داخلی استیلا یابد و در آنها بسیاری از مردم، وفاداری سیاسی شان پیش از آنکه متوجه حکومت باشد، به سمت گروه‌های طایفه‌ای، قومی، سیاسی یا مذهبی است. این کشورها به دلیل آنکه انسجام سیاسی شان بیشتر از آنکه بر توافق عام اجتماعی - سیاسی بر سر نوع قدرت باشد، مبتنی بر خود قدرت است، در

نتیجه در برابر اعمال قدرت خارجی برای دادن کمک به یک فرقه خاص در چارچوب حیات سیاسی، آسیب‌پذیر هستند. در وسط این طیف، کشورهایی مانند هند، اتحاد شوروی (سابق)، برزیل و آرژانتین قرار دارند. این کشورها نوعاً، ویژگی‌های مختلفی را بروز می‌دهند، مثلاً در هند هم به طور گسترده، نهادهای دولتی وجود دارد و هم یک تعداد موجودیتهای سیاسی محلی قومی که بعضاً به طور خشونت‌آمیز با دولت مرکزی برخورد پیدا می‌کنند. در بالاترین قسمت طیف مزبور، کشورهای بسیار قدرتمندی را می‌یابیم مانند ژاپن، فرانسه، سوئد و ایالات متحده که حیات سیاسی‌شان بر پیوند دولت و ملت استوار است. در آن‌جا به طور گسترده، یک حکومت با نهادهای اداره‌کننده باثبات به چشم می‌خورد.

در تلاشمان برای به کار بستن عامل انسجام اجتماعی - سیاسی، با مشکلی مواجه می‌شویم که به هنگام تلاش در به کار بستن ایده قدرت با آن روبرو بوده‌ایم، یعنی فقدان معیار تعیین کمیت.... نبود چنین معیارهایی، ما را در آن‌چه می‌توانیم در مورد این دو ایده انجام دهیم، محدود می‌سازد ولی از مفید بودن آنها برای تجزیه و تحلیل کلی نمی‌کاهد. هر دو ایده قابلیت اجرایی دارند. آنها نشان‌دهنده تفاوت‌هایی هستند که به قدر کافی بزرگ هستند که محرز باشند و به قدر کافی قابل توجه هستند که مهم باشند. افراد بسیار کمی درباره این نکته اختلاف دارند که تفاوت‌های عظیم و قابل توجه در مورد قدرت و انسجام اجتماعی - سیاسی در بین کشورها وجود دارد. توافق مبسوط حتی می‌تواند برای یک سیستم طبقه‌بندی ناتمام نیز حاصل شود. چه کسی بر سر این اختلاف دارد که ایالات متحده از فرانسه قدرتمندتر است و فرانسه از سریلانکا منسجم‌تر؟ فقط زمانی که به طبقه‌بندی دقیق‌تری می‌رسیم، نمی‌توانیم پیشتر برویم. چه کسی می‌تواند بگوید فرانسه قدرتمندتر از چین است، یا ایتالیا منسجم‌تر از اسپانیا؟

هیچ شاخصی به تنهایی نمی‌تواند تفاوت میان کشورهای قوی و ضعیف را به طور کامل تعریف کند. فهرست زیر، انواع شرایطی را که فرد انتظار دارد آنها را در کشورهای ضعیف بیابد (با چند مثال تازه) و نیز وجود هر نوع شرایطی که قدرت کشوری را زیر سؤال می‌برد، مشخص می‌سازد:

۱- میزان زیاد خشونت‌های سیاسی (کامبوج، آفریقای جنوبی، اتیوپی)

۲- تحولات عمده جاری در ساختار نهادهای سیاسی (ایران، اتیوپی، اسپانیا،

پرتغال و...)

۳- استفاده آشکار از زور به وسیله حکومت در حیات سیاسی داخلی (افغانستان،

ترکیه، کره جنوبی)

۴- نقش آشکار پلیس سیاسی در زندگانی روزمره شهروندان (اتحاد شوروی

(سابق)، رومانی، لهستان)

۵- درگیریهای عمده سیاسی بر سر نوع ایدئولوژی که کشور باید براساس آن

سازماندهی شود (پرو، السالوادور، شاید هم یونان)

۶- نبود هویت ملی منسجم، یا حضور هویت‌های ملی رقیب در یک کشور واحد

(نیجریه، اتیوپی، سودان، ترکیه، آفریقای جنوبی، یوگسلاوی)

۷- نبود سلسله مراتب روشن و قابل رؤیت قدرت سیاسی (لبنان، چاد، اوگاندا)

۸- میزان زیاد کنترل حکومت بر رسانه‌ها (نیکاراگوئه، اتحاد شوروی، چین،

ایران)

۹- طبقه متوسط شهری نسبتاً اندک (زئیر، افغانستان، بنگلادش)

مجموعه شرایطی مشتمل بر حالات مخالف اوضاع فوق نشان‌دهنده وجود یک

کشور قدرتمند می‌باشد. (۵)

اگر چه قدرت و انسجام اجتماعی - سیاسی به طور خاص با هم ارتباط ندارند، اما "ریچارد لیتل"^۱ یک راه روشن‌گرانه عرضه داشته که نگرشی است به طیف کشورهای ضعیف - قوی بر حسب تعادل قوا. (۶) او سه نوع کشور را پیشنهاد می‌کند: "یکپارچه"، "چندپاره" و "آناشسی". کشورهای یکپارچه، کشورهای قدرتمند کاملاً نزدیک هستند. قدرت حکومتی در آنها به طور مشروع حفظ می‌شود و مبتنی است بر مبنای انحصار قدرت با حمایت و یا حداقل عدم مخالفت مردم. لیتل رابطه میان مشروعیت و انحصار قدرت را رابطه تقویتی دوجانبه تعریف می‌کند، ولی انحصار قدرت را برای داشتن کشوری یکپارچه شرط بنیادی می‌داند. کشورهای چندپاره بر روی طیف، در قسمت متوسط و ضعیف قرار دارند. قدرت حکومتی در آنها بیشتر از این‌که مبتنی بر انحصار باشد، مبتنی بر نفوذ است. گروه‌های مختلف قدرت داخلی در مورد کنترل کشور با هم

رقابت می‌کنند و تأثیر گذاشتن بر تعادل قوا میان آنان که به کنترل می‌انجامد، توفیقی محسوب می‌شود. مشروعیت نیز در چنین کشورهایی چندپاره می‌باشد، گرچه این چندپارگی ممکن است با وجود برخی ایده‌های چترگونه حکومتی که به موازات وفاداریهای محلی وجود دارد، تعدیل شود. پاکستان چنین نمونه‌ای است: اسلام چتر مشروعیت حکومت است ولی تقسیمات قوی میان پنجابیها، پاتانها، بلوچها، سندها - و پیش از سال ۱۹۷۱ - بنگالیها زمینه‌ساز چندپارگی کشور می‌شود. کشورهایی که دچار هرج و مرج هستند مستقیماً مترادف‌اند با کشورهای بسیار ضعیف. قدرت حکومتی در این کشورها، آشکار با استفاده از زور به مبارزه طلیده می‌شود و اگر چه ممکن است حکومت به نحوی از انحاء ظاهری یا قانونی وجود داشته باشد، ولی قدرت در آن چنان چندپاره است و مشروعیت در آن چنان ضعیف است که برای هیچ گروهی این امکان وجود ندارد، آن میزان تسلطی را که برای کنترل حکومت مرکزی لازم است، به دست آورد. چنین کشورهایی در شرایط جنگ داخلی به سر می‌برند که منعکس‌کننده بدترین مشخصه‌های ساختار آنارشیستی در سطح نظام جهانی است.

به کار بردن فرمول لیتل در مورد مشکل کشورهای ضعیف و قوی، این امکان را به ما می‌دهد تا ایده مشابهی را در مورد تعادل قوا برای دو سؤال اساسی مان دربارهٔ امکان به کار بردن امنیت ملی به مثابه یک ایده در مورد کشورهای جهان سوم، به کار ببندیم. تعادل قوا معمولاً فقط در مورد روابط میان کشورها به کار برده می‌شود. در آن صورت، این امر، عادت بررسی کشورها همچون موضوعاتی متصل به هم را تشویق‌گر است؛ کشورهایی که به لحاظ ماهوی شبیه یکدیگرند اما تفاوتی در قدرتشان وجود دارد. با بسط این ایده به سیاستهای داخلی، فرمول لیتل ما را قادر می‌سازد تا نه تنها به ماهیت سیاسی کشورها پی ببریم، بلکه - همان‌گونه که در بخش بعد خواهیم دید - می‌توانیم ماهیت آن کشور را به رابطه آن با محیط امنیتی‌اش پیوند دهیم.

با در نظر گرفتن گستردگی ویژگی اجتماعی - سیاسی ایده امنیت ملی، عامل مربوط به انسجام اجتماعی - سیاسی به ما این امکان را می‌دهد که بفهمیم چگونه ایده مزبور در مورد کشورهای مختلف به کار برده می‌شود. شکی نیست ایده امنیت ملی به ساده‌ترین شکل در مورد کشورهای قدرتمند به کار بسته می‌شود. زیرا از ابتدا برای این کشورها ساخته شده است. کشورهای قدرتمند و یکپارچه موضوع روشنی را برای مسأله امنیت

ملی فراهم می‌آورند. آنها از یک مرکز قدرت واحد برخوردارند که مشروعیت گسترده‌ای در میان مردم دارد. چون حکومت و جامعه با هم مرتبط هستند، موضوعات داخلی و درون‌زا نقشی نسبتاً جزئی را در ملاحظات امنیت ملی ایفا می‌کنند. حتی یک کشور قدرتمند هم باید خود را در برابر براندازی بنیان سیاسی و نظامی‌اش به وسیله عوامل و افراد ذینفع محفوظ نگاه دارد، ولی ایده امنیت ملی از نظر کشورهای قدرتمند، برای حفظ استقلال، هویت سیاسی و طریقه برخورد با تهدیداتی است که به وسیله دیگر کشورها متوجه آنهاست و این کشورها کمتر توجه خود را به تهدیدات درون‌زا معطوف می‌دارند.

در قالب مفهوم امنیت ملی متناسب با وضعیت کشورهای قدرتمند که منشأ بیرونی دارند، کماکان فضای زیادی برای بروز بحث و تضاد درباره نتایج و طرق اجرای ایده امنیت ملی وجود دارد. (۷) آیا باید حفاظت از دولت و ایدئولوژی، بر حفاظت از مردم اولویت داشته باشند؟ آیا تهدیدات اتمی راه منطقی برای ایجاد امنیت نظامی است، در حالی که ممکن است به خودکشی ملی بینجامد؟ چگونه می‌توان امنیت ملی را تأمین کرد، آن هم در زمانی که کشورها به طور فزاینده‌ای، به لحاظ اقتصادی و محیطی به یکدیگر بستگی پیدا می‌کنند و در زمانی که توانمندی تکنولوژی نظامی، آنان را نهایتاً وابسته به بازدارندگی دیگران جهت ادامه حیاتشان می‌گرداند؟ آیا یک کشور می‌تواند امنیت ملی را تأمین کند یا این کار مستلزم مشارکت و همکاری است؟ حتی یک استدلال مناسب هم می‌توان کرد، مبنی بر این‌که کشورهای قدرتمند، تهدیدات خارجی را وسیله‌ای جهت حفظ میزان بالای انسجام داخلی خود می‌دانند؟ (۸)

“آرنولد وولفرز”^۱ به امنیت ملی، عنوان “سیستم مبهم” را داده است و این لقب چندان بی‌وجه نیست. (۹) ولی به رغم مبهم بودن این ایده در کاربردهای خاص آن، وقتی سوژه مورد مراجعه، یک کشور قدرتمند است، حداقل روشن است که مسأله امنیت ملی مقدمتاً سر و کار داشتن با تهدیدات خارجی نسبت به موجودیت سیاسی-اجتماعی‌ای است که در جوهر خود، کم و بیش مستقل و باثبات است.

اما به موازات حرکتان به سمت پایین طیف، یعنی کشورهای ضعیف‌تر، موضوع

مورد مراجعه برای مسأله امنیت ملی سخت‌تر مشخص می‌گردد و ایده‌ای که عمدتاً منشأ خارجی دارد، به طور فزاینده‌ای برای تهدیدات داخلی اولویت قائل می‌شود. وقتی دولت‌ها بیشتر با زور حکومت می‌کنند تا با آگاهی و وقتی سلطه آنان به طور جدی و با زور عامل رقابت داخلی واقع می‌شود، آنگاه بیشتر معانی اجتماعی - سیاسی از ایده امنیت ملی تهی می‌گردند.

هنگامی که قدرت سیاسی و ایدئولوژی در حکومتی مشروعیت گسترده‌ای ندارد، یا با زور به مبارزه طلبیده می‌شود، محتوای روشنی برای عوامل محوری امنیت ملی - مانند سبک و سیاق سیاسی، ایدئولوژی و نهادها - وجود نخواهد داشت. حتی معیار استقلال می‌تواند در مواردی که اقلیتی با زور بر اکثریتی تسلط دارد مورد سؤال واقع شود؛ همان‌طور که یک دیپلمات امریکایی با استدلال، دیکتاتوری "فرانکو" در اسپانیا را «دولتی بدون مردم، بالای سر مردم و علیه مردم» تحلیل کرد. شرایط سیاسی کشورهای ضعیف غالباً ارتش را وامی‌دارد که در مقام تنها تشکیلات دارای قدرت و یا تنها تشکیلات دارای مشروعیت ملی جهت حفظ یکپارچگی کشور، وارد حکومت شود. دولت‌های قدرتمند (به معنای دیکتاتور و سرکوبگر بودن آنها) و به‌خصوص دولت‌های نظامی، معمولاً بیانگر یک کشور ضعیف هستند. به‌ویژه در امریکای لاتین، چنین دولت‌هایی، فلسفه کاملی از امنیت ملی که به طور خاص جهت‌گیری‌اش به سوی شرایط داخلی کشورهای ضعیف است، بروز داده‌اند. (۱۰)

در موارد حاد در کشورهای دچار هرج و مرج، ایده امنیت فقط می‌تواند در معنای سیاسی آن، برای منافع گروه‌های مختلف درگیر جهت کنترل کشور به کار برده شود. برخی موارد اساسی برای امنیت ملی مأخذ باقی خواهد ماند، صرف‌نظر از این‌که کشور مورد نظر چه قدر ضعیف گردد. این موارد شامل تمامیت ارضی، استقلال، حیات و فرهنگ مردم می‌شود.... به موازات حرکاتمان به طرف انتهای ضعیف طیف، بیشتر معنای سیاسی امنیت ملی، از درجه اعتبار ساقط می‌شود.

در عمل، این ساقط شدن اعتبار منجر می‌شود به طرح برخی سؤال‌های به غایت مشکل درباره حد و مرزهای امنیت ملی به منزله یک ایده. بر طبق تعاریف، دولت‌ها در کشورهای ضعیف، تعدادی نگرانی‌های جدی در مورد تهدیدات داخلی متوجه حاکمیت‌شان خواهند داشت. این تهدیدات می‌توانند اشکال بسیاری داشته باشند از

جمله کودتای نظامی (آرژانتین، شیلی، بولیوی، برزیل، پاکستان، نیجریه، لیبیا)، جنبشهای چریکی (پرو، فیلیپین، نیکاراگوئه، آنگولا، موزامبیک)، جنبشهای تجزیه طلب (اتیوپی، عراق، سریلانکا، اسپانیا)، قیامهای مردمی (ایران، آفریقای جنوبی) و فرقه‌گرایی سیاسی (یمن جنوبی، افغانستان). تهدیدات داخلی به میزان قابل توجهی برای کشورها جنبه متداول دارند و تصویر روشنتری از دستگاه سیاسی جانشین به دست نمی‌دهند. اما آیا این تهدیدات را باید بخشی از مشکل امنیت ملی قلمداد کرد؟

پاسخ قاطع به این سؤال به مشکلات حل نشدنی ناهنجاری منجر می‌شود. اگر تهدیدات داخلی همچون یک مشکل امنیت ملی پذیرفته شود، آنگاه دولت مسلح ابزار قدرتمندی است که استفاده از زور علیه مخالفان سیاسی را مشروع جلوه دهد. این امر غالباً چیزی است که رخ می‌دهد. شامل کردن تهدیدات داخلی در مسأله امنیت ملی، علاوه بر تحمیل موضوعات اخلاقی بارز، انتقادات منطقی جدی‌ای را درباره تفاوت میان امنیت دولت و امنیت کشور یا ملت برمی‌انگیزد. رابطه مهمی میان این دو وجود دارد و علت آن هم این حقیقت است که کشورهای قدرتمند، اغلب برای حفاظت از نظم حکومتی‌شان، دست به جنگهای عمده خواهند زد. ولی در کشورهای ضعیف، این ارتباط بسیار مشکل‌ساز است و علت آن هم ناچیز بودن پایگاه سیاسی دولت می‌باشد. آیا واقعاً صحیح است مخالفان دیکتاتورهای متعددی مانند "سوموزا" و "دووالیر" را بخشی از مشکلات امنیت ملی کشورهای نیکاراگوئه و هائیتی بدانیم؟ در مواردی از این قبیل، استفاده از ایده امنیت کشور، از ابهامات ایجاد شده به وسیله قلمرو گسترده اجتماعی و سیاسی مفهوم امنیت ملی جلوگیری می‌کند.

اما اگر تهدیدات داخلی بخشی از مشکل امنیت ملی قلمداد نشود، مشکلات جدی دیگری بروز می‌کنند. سرنوشت دولت را نمی‌توان تماماً از موضوع امنیت ملی جدا ساخت - حتی در مورد یک کشور ضعیف، چرا که دولت، هم سمبل مهمی است و هم مظهر بنیادین حیات یک کشور می‌باشد. سرنوشت دولتهای خاص را شاید نتوان به حساب کل کشور گذاشت، ولی ضعف ذاتی دولت، تمامیت و حتی موجودیت کشور را به زیر سؤال می‌برد و از این رو می‌باید با این امر چونان یک موضوع امنیت ملی برخورد شود. ولی چگونه می‌توان میان منافع مقطعی ادعای یک دولت خاص مبنی بر این که امنیتش در واقع یک موضوع امنیت ملی است و مشکل بسیط‌تر امنیت ملی به خاطر

ضعف انسجام سیاسی است، تمایز قائل شد؟ مورد لبنان از اواسط دهه ۱۹۷۰ تاکنون این مشکل را به روشنی نشان می‌دهد. آیا منطقی است که لبنان را یک کشور قلمداد کنیم؟

چندپارگی سیاسی داخلی، همچنین کشور را به طور خاصی در برابر نفوذ گروه‌های سیاسی ذینفع خارجی، آسیب‌پذیر می‌سازد. در کشورهای ضعیف، تهدیدات داخلی نسبت به دولت را نمی‌توان به طور کامل از نفوذ قدرتهای خارجی جدا ساخت و به این لحاظ، مشکلات امنیتی داخلی کشورهای ضعیف، غالباً به طرز خاصی با روابط خارجی‌شان در هم گره خورده است. این سیر استدلالی در هر حال ما را به موضوع مورد نظر بخش بعدی می‌برد.

ارتباط موارد فوق با مشکل امنیت ملی در کشورهای جهان سوم، البته این است که بیشتر کشورهای این گروه رو به سوی انتهای طیف، یعنی کشورهای ضعیف دارند. ضعف حکومتی بسیاری از کشورهای جهان سوم، به‌ویژه در آفریقا و آسیا، از فرآیند رهایی از سلطه استعمار ناشی می‌شود. این فرآیند، کشورهایی با ظاهر غربی به وجود آورد، ولی ملتهایی پدید نیامد که در قالب این کشورها جای گیرند. ناسیونالیسم که همراه با استعمارزدایی بود عامل وحدت فرهنگی و انسجام گروهها نبود، ولی عاملی بود که مخالفت همگانی را با اشغالگران خارجی برانگیخت. به مجرد این‌که شادمانی و سرور کسب استقلال فروکش کرد، وجه مشترک نفرت از بیگانگان از بین رفت و مردم را به اجبار با کشورهای خود (رها شده از استعمار) تنها گذاشت در حالی که هیچ کنترل بنیادین سیاسی بر خویش نداشتند مگر کنترل حیات خویش. میراث سیاسی بیشتر دولتهای جهان سوم، کشوری بود بدون ملت، یا بدتر از آن، کشوری بود با ملل بسیار. این همان میراثی است که مشکل کشورهای ضعیف در جهان سوم را مشخص می‌سازد. (۱۱)

چون این کشورها کماکان در مراحل اولیه تلاش برای تثبیت و استوار ساختن خویش به مثابه کشورهایی مستقل هستند و از سویی خشونت‌های داخلی در چنین کشورهایی جنبه عمومی دارد، در چنین شرایطی، خشونت همان‌طور که نشانه تمرکز و تراکم قدرت مرکزی کشور است، نشانه‌ای از فساد سیاسی نیز هست. (۱۲)

از استدالات فوق، روشن است که به کار بستن ایده امنیت ملی برای کشورهای جهان سوم، دست‌کم مستلزم بررسی عوامل داخلی زیادی در چنین کشورهایی است.

این که چگونه باید با عامل داخلی با توجه به مسأله امنیت ملی برخورد شود، کاملاً روشن نیست؛ در انتهای طیف، یعنی محل قرار گرفتن کشورهای بسیار ضعیف، مطالبی در این مورد وجود دارد که ما را به تحیر وامی دارد.

ب) نوع محیط امنیتی

قوی یا ضعیف بودن کشورها در تأثیرگذاری آنها بر شکل‌گیری کلی هرج و مرج بین‌المللی به صورتی کاملاً عمیق، نقشی ندارد. در سطح بین‌المللی، آنارشی شکل نامتمرکز ساختار سیاسی است. این امر شبیه آن‌چه "هوبسیان" گفته، آنارشی افراد نیست که در آن نظم سیاسی وجود ندارد. ادعای کشورها مبنی بر داشتن استقلال - یعنی ادعای آنان مبنی بر داشتن حق کامل حکومت به دست مردم - چیزی است که نظم سیاسی نظام نوین جهانی را مشخص می‌سازد. اگر کشورها مستقل هستند، آن‌گاه طبق تعریف، ساختار روابط آنها، آنارشیستی است. آنارشی بین‌المللی، شیوه‌ای است که در آن تشکیلات سیاسی و قدرت به صورت بخش‌بخش واگذار شده‌اند و نه به صورت یک مجموعه. آنارشی بین‌المللی مدعی است از جوانب مختلف سیستمی منظم بوده و در نتیجه متکی بر قدرت سیاسی و ثبات کشورهای تشکیل‌دهنده‌اش می‌باشد. توانایی آنها در عمل به این مدعا، تا حدود قابل توجهی مشخص می‌کند که آیا سیستم مزبور مبتنی بر نظم است یا خیر.

در سطح بین‌المللی، آنارشی الزاماً به معنای آشوب نیست. اگر چه یک سیستم سیاسی نامتمرکز است، ولی در هر حال ساختار ضعیف‌تری داشته و ارزشهای والایی را بروز می‌دهد؛ مانند خودمختاری ملی، تمایز فرهنگی و ایدئولوژیکی، سنن تاریخی و اولویت داشتن منافع ملی بر منافع دولت. بهای این نوع ساختار سیاسی این است که کشورها در ارتباط با دیگران به وسیله هیچ قدرت یا مقام بالاتر در محدودیت نخواهند بود. در نتیجه، ناامنی مشکل همه دولت‌هاست و جنگ همیشه احتمال وقوع دارد. می‌توان شرایط آنارشیستی را تصور کرد که در آن ارزشهای مثبت ساختار نامتمرکز، به حداکثر و بازتابهای منفی ناامنی و جنگ به حداقل خود می‌رسند. (۱۳) این یک شرط ضروری و نه کافی برای هر تصویر لطیف و نیک از آنارشی است که سیستم مزبور متشکل از کشورهای قوی و یکپارچه باشد. به هر میزانی که این کشورها به لحاظ داخلی چندپاره

باشند و در نتیجه ضعیف، به بی ثباتی و ناامنی سیستم بین‌المللی (و نه نظم آن) کمک خواهند کرد. چون کشورهای ضعیف فاقد انسجامند، به طور کلی - اما خیلی کم - به نظم سیستم کمک می‌رسانند. همانند مورد مربوط به تجزیه پاکستان در سال ۱۹۷۱، آنها دیگر کشورها را به دخالت دعوت می‌کنند و اغلب لازم است که چنین شود تا بدین وسیله به رقابتهای بین‌المللی دامن زده شود. کشورهای آنارشیستی به هیچ وجه به نظم کمک نمی‌کنند؛ عملاً این کشورها، مانند نمونه لبنان، زخمهای رویازی در سیستم بین‌المللی هستند. آنها با ساختار آنارشی در سطح بین‌المللی مقابله می‌کنند در حالی که آشوب ناشی از آنارشی در میان گروههای داخلی است. به طور کلی به لحاظ محیط بین‌المللی می‌توانیم استدلال کنیم که کشورهای قدرتمند شرط لازم - و نه کافی - برای امنیت بین‌المللی و کشورهای ضعیف سبب ناامنی بین‌المللی هستند.

همان‌گونه که در بخش پیشین آمد این فکر دارای مخاطراتی است از این جمله که امنیت ملی این فرضیه را اشاعه می‌دهد که کلیه کشورها به لحاظ امنیتی بجز تفاوتشان در میزان قدرت و وضعیت مشابهی دارند. ولی در عالم واقع، تقسیم کشورها براساس انسجام سیاسی، بسیار محرز است اما متجانس نمی‌باشد و این امر نیز پیامدهای امنیتی عمده‌ای دارد. در نظام بین‌المللی، همان‌گونه که درمی‌یابیم، کشورهای قوی و یکپارچه جز اقلیتی مهم از اعضای سیستم نیستند، در حالی که کشورهای آنارشیست معمولاً اقلیتی قلیل ولی ثابت قدم هستند و طیف مختلفی از کشورهای ضعیف و چندپاره، اکثریت آن را تشکیل می‌دهند. این آمیختگی انواع بدین معناست که ویژگی محیط امنیت بین‌المللی، کاملاً از نمونه متجانس مفروض کشورهای قدرتمند که مشکل امنیت ملی در آنها، مقدمتاً بر تعادل قوا با کشورهایی که غالباً از جانب یکدیگر در معرض تهدیداتی هستند، مبتنی است، متفاوت می‌باشد.

در یک سیستم آمیخته، روابط بین‌المللی نه فقط میان کشورهایی با میزان انسجام سیاسی مشابه صورت می‌گیرد، بلکه میان کشورهایی با سطوح مختلف نیز به وجود می‌آید. کشورهای قدرتمند/یکپارچه می‌توانند با یکدیگر به مثابه موجودیتهای سیاسی منسجم و بر مبنایی که به طور عادلانه تفکیک شده و استمرار داشته باشد، رابطه برقرار کنند. تحولات درونی دولت، معمولاً موجب ترتیبات جدید عمده‌ای در روابط خارجی می‌گردد و تماس، عمدتاً از طریق سلسله مراتبی مشخص و ثابت در هر دو طرف صورت

می‌گیرد. این سخن به معنای این استدلال نیست که روابط خارجی میان کشورهای قدرتمند به طور کامل از موضوعات داخلی جداست. کلیه روابط موجود در بین کشورها، به درجاتی، اشکالی از مداخله غیرمستقیم در امور سیاسی داخلی را دارد.... اما از آنجا که کشورهای قدرتمند به لحاظ سیاسی از انسجام برخوردارند، چنین مداخلاتی نمی‌تواند به آسانی، قالب درونی حیات سیاسی کشور را تحت سلطه خویش درآورد.... در طرف دیگر، یک کشور یکپارچه، یقیناً نمی‌تواند بدون دخالت مستقیم در امور داخلی کشوری آثارشیرت با آن رابطه داشته باشد. تقریباً هرگونه تماس با کشوری که دچار هرج و مرج است، نوعی جانبداری از یکی از رقبای داخلی بر سر قدرت است. بررسی مختصر تاریخچه لبنان از سال ۱۹۷۶ تاکنون گواه این مسأله می‌باشد. (۱۴) همین امر در مورد روابط با دولتهای ضعیف یا چندپاره نیز صدق می‌کند، اگر چه به شکلی کمتر چشمگیر. تماس با چنین کشوری، تقریباً به طور خودکار، جانبداری از یکی از طرفین رقیب را در بردارد، چون دستگاه حکومتی، خود نیز بیان همان رقابتها می‌باشد. مثلاً در آنگولا، قدرت حاکم در کشور تقریباً به صورت مساوی میان دولت MPLA در "لائوندا" و جنبش یونیتا (UNITA) در مناطق جنگلی تقسیم شده است. حتی یک دولت خارجی بی‌علاقه و منصف که در پی ایجاد روابط با آنگولا به مثابه یک کشور است، نمی‌تواند حقیقت مزبور را نادیده بگیرد. او نمی‌تواند یک طرف را بدون آسیب رساندن به آرمان طرف دیگر مورد شناسایی قرار دهد و در نتیجه، چه بسا در درازمدت به منافع خود لطمه وارد سازد. البته کشورهای خارجی با انفصال کمتر، خوشحال خواهند شد تا به دلایل مختلف ایدئولوژیکی و قدرت سیاسی، جانب یک طرف را بگیرند. به هر میزانی که یک کشور فاقد سلسله مراتب قدرت سیاسی روشن و باثبات باشد، دیگر کشورهایایی که در پی ایجاد رابطه با او هستند مجبور خواهند بود تا با گروههای سیاسی و سازمانهای داخلی آن به مثابه ارگانهایی نیمه خودمختار برخورد کنند. آنان نمی‌توانند از دخالت مستقیم و بعضاً شدید در حیات سیاسی داخلی آن کشور اجتناب ورزند.

همانگونه که لیتل استدلال می‌کند، منطق روابط میان کشورهای ضعیف و قوی و نیز کشورهای ضعیف، مستقیماً به مشوب کردن تعادل قوای بین‌المللی و تعادل قوای داخلی در کشورهای ضعیف، منجر خواهد شد. (۱۵) هر دولتی که با یک کشور ضعیف رابطه دوستی برقرار کند، تقریباً به صورت خودکار آن گروه سیاسی را که با وجود رقبای

داخلی، کنترل کشور را در دست دارد، تقویت می‌کند. به همین صورت، کشوری که با دولت کشوری ضعیف خصومت می‌ورزد، همه نوع انگیزه‌ای برای تضعیف گروه سیاسی حاکم و حمایت از رقبای داخلی آن دارد. وقتی تعادل قوای داخلی در یک کشور ضعیف و ناپایدار است آن‌گاه حمایت خارجی به خوبی می‌تواند عامل اساسی در نتایج امور داخلی کشور شود. هم تحولات در دولت و هم میزان اقداماتی که برای سرکوب مخالفان سیاسی در بسیاری کشورهای جهان سوم صورت می‌گیرد، نشان می‌دهد که تعادل قوای داخلی، غالباً متزلزل است.

به همین دلیل، وقتی برخی یا همه عوامل درون یک نظام، کشورهای ضعیف هستند، جنبه‌های داخلی امور سیاسی مربوط به امنیت ملی، هم برای خود کشورهای ضعیف و هم به لحاظ روابط امنیتی میان کشورهای یک سیستم به طور کلی، از اهمیت بیشتری برخوردار می‌شوند. در یک سیستم فرضی کاملاً متشکل از کشورهای قدرتمند، لیتل روابط بین کشورها را مناسب با مدل کلاسیک تعادل قوا تشریح می‌کند. لیتل در جایی که روابط میان کشورهای قدرتمند و ضعیف است، تعادل قوا را "غیرمتعارف" توصیف می‌کند. کشورهای قدرتمند در چنین رابطه‌هایی، از برتریهای سیاسی قابل توجهی برخوردارند، چون همیشه امکان تغییر جهت دادن ائتلاف خویش در چارچوب قوای داخلی کشور ضعیف مورد نظر را دارند، در حالی که عکس این مسأله صادق نیست. لیتل در جایی که روابط میان کشورهای ضعیف وجود دارد، قوا را "فراملی" می‌خواند که به معنای از بین رفتن مجازی حد و مرز تعادل قوای داخلی و بین‌المللی می‌باشد. هم در تعادل قوای "غیرمتقارن" و هم "فراملی" دولتهای کشورهای ضعیف می‌باید روابط بین‌المللی خود را بر حسب رقابتهای داخلی شان محاسبه کنند. چنین نمونه‌های روشنی را می‌توان در توافقات پشتیبانی دوجانبه میان دولتهای اسلامی طرفدار حکومت نخبگان در عربستان سعودی و پاکستان و در وابستگی آشکار برخی دولتهای جهان سوم - افغانستان، ویتنام جنوبی، کامبوج، چاد - به حامیان خارجی دید. یکی از پیامدهای چنین روابطی این است که شبکه ائتلافات سیاسی داخلی و میان کشورها، اهمیت بُعد سیاسی مسأله امنیت ملی را برای کشورهای ضعیف، دست‌کم به اندازه اهمیت بُعد نظامی آن می‌سازد.

از این رو عامل انسجام اجتماعی - سیاسی توجه ما را به محیط امنیتی کشورها و نیز

نوع امنیت ملی بر طبق مسائل داخلی معطوف می‌دارد. از آن‌جا که ویژگی محیط امنیتی را نمی‌توان از نوع کشورهای موجود در آن جدا ساخت، این واقعیت که بیشتر کشورهای جهان سوم، کشورهای ضعیف می‌باشند بدان معناست که محیط امنیتی آنان از محیط امنیتی کشورهای قدرتمند عموماً غربی، متمایز خواهد بود. در میان کشورهای قدرتمند غربی، محیط امنیتی تحت تأثیر روابط معمول تعادل قوا می‌باشد، اما در کشورهای جهان سوم، محیط امنیتی تحت تأثیر روابط غیرمتقارن و فراملی تعادل قوا است.

محیط امنیتی کشورهای جهان سوم همچنین - همان‌گونه که در بخش پیشین مطرح شد - با عامل قدرت شکل می‌گیرد. کشورهای جهان سوم در روابط خویش با یکدیگر، به طور مشخص از عامل انسجام (و نه عامل قدرت) تأثیر می‌پذیرند. در میان کشورهای جهان سوم، تفاوت قدرت به همان اندازه بزرگ است که در میان کشورهای شرق و غرب. مثلاً تفاوت قدرت میان هند و سریلانکا، یا برزیل و اروگوئه به همان صورتی است که میان اتحاد شوروی و سوئد یا بریتانیا و ایرلند وجود دارد، بنابراین دلیلی وجود ندارد که تصور کنیم، محیط امنیتی داخلی کشورهای جهان سوم براساس چنین زمینه‌هایی، قابل تمایز می‌باشند. جایی که قدرت، عملاً تفاوتی را در جهان سوم باعث می‌شود، مسأله موقعیت و جایگاه آن در سلسله مراتب جهانی، می‌باشد. تقریباً همه کشورهای جهان سوم در سلسله مراتب قدرت جهانی در ردیف پایین قرار دارند، یعنی در حالی که ممکن است روابط میان خود آنها به لحاظ میزان قدرت، عادی باشد، محیط امنیتی‌شان به طور کلی، به میزان قابل توجهی از شدت و ضعف نسبی قدرتشان در روابط با کشورهای شمال، شکل می‌گیرد. کلاً محیط امنیتی جهان سوم از عوامل متفاوت با عوامل موجود در شمال تشکیل می‌شود: یعنی محیط داخلی متأثر از کشورهای ضعیف و محیط جهانی متأثر از گروه قدرتهای بزرگ.

این ترکیب، نوعی مشکل امنیت ملی برای کشورهای جهان سوم ایجاد می‌کند که هم با مشکل امنیت ملی کشورهای غربی متفاوت است و هم از جنبه‌های بسیار پیچیده‌تر است. چون اکثر کشورهای جهان سوم هم از نظر حکومت و هم از نظر قدرت ضعیف‌اند، در نتیجه نسبت به کشورهای قوی یا قدرتمند در برابر تأثیرات محیط‌شان، آسیب‌پذیرتر می‌باشند و چون گرداگرد آنان را دیگر کشورهای ضعیف گرفته‌اند، محیط‌شان در مقایسه با کشورهای قوی و قدرتمند ثبات بسیار کمتری دارد....

محیط امنیتی منطقه‌ای متشکل از کشورهای ضعیف، در درون خود عوامل بی‌ثباتی بسیار دارد. یک کشور در یک چنین محیطی نمی‌تواند بر دائمی بودن رابطه سیاسی کشورهای همجوار خود دلگرم باشد و در نتیجه قادر نیست به آسانی با سایر کشورها روابط سیاسی بادوام و باثبات برقرار کند. تغییر و تحول در رهبری ممکن است تحولات چشمگیر ایدئولوژیکی و جهان‌بینی را در پی داشته باشد. همانند تغییر جهت کشورهای لیبی، اتیوپی و عراق از نظام سلطنتی به دولت نظامی و در ایران از حکومت سلطنتی به حکومت جمهوری، رفتار کشورهایمانند لیبی، سوریه و عراق، حکایت از تأثیر زیاد و عامل تغییر و تحول در کشورهای ضعیف بر روی نحوه برخورد دوستانه/خصمانه نسبت به همسایگان دارد. کشمکشهای داخلی ممکن است به ورای مرزها سرایت کند مانند اتیوپی، پاکستان، اوگاندا، افغانستان، آفریقای جنوبی و اسرائیل [اشغالگر]. حاکمان متزلزل می‌توانند به وسوسه معمول تن دهند و به بهای اصطکاک و کشمکش با همسایگان خارجی خویش، موقعیت داخلی خود را استحکام بخشند. تحریک این چنین تهدیدات خارجی برای استوار ساختن وحدت ملی، نقش مهمی را در رشد کشورهای اروپایی ایفاء کرد و به نظر می‌رسد این امر برای اتحاد شوروی نیز حیاتی باشد و همچنین در روش کشورهای جهان سوم مانند سوریه، عراق، پاکستان، آرژانتین و حتی هند مشاهده می‌شود. از آنجا که روابط میان کشورهای جهان سوم عمدتاً - بر طبق گفته لیتل - تعادل قوای فراملی است، این بی‌ثباتیهای محیطی می‌توانند بسادگی به بی‌ثباتیهای داخلی کمک کنند. تأثیر انقلاب ایران بر سیاستهای داخلی کشورهای عرب خلیج فارس، نمونه چنین رابطه‌ای است. نمونه‌های دیگر، نقش فلسطینیان در خاورمیانه و تأثیر تنشهای جاری در آفریقای جنوبی بر کشورهای خط مقدم می‌باشد. این بی‌ثباتی درون‌زای اساسی در محیط امنیتی کشورهای جهان سوم ناشی از نبود موانع جدی در استفاده از زور در میان آنان و تأثیرات آسیب‌پذیر بودنشان در برابر نفوذ کشورهای قدرتمندتر و مقتدرتر شمال می‌باشد. موانع استفاده از زور به وسیله کشورهای جهان سوم در مقابل یکدیگر، به مراتب ضعیفتر از موانع موجود استفاده از زور میان کشورهای شمال می‌باشد و حتی شایان ذکر است که بازدارنده‌های مزبور از موانع مربوط به استفاده از زور به وسیله کشورهای شمال علیه کشورهای جهان سوم نیز ضعیفتر است. کشورهای جهان سوم فاقد ترسی هستند که از جنگ در میان بیشتر

کشورهای شمال مشترکاً وجود دارد و علت آن هم خاطرات کشورهای شمال از دو جنگ جهانی و قابلیت ویرانگری بسیار بالای تسلیحات هسته‌ای است که در اختیارشان قرار دارد. از نظر بسیاری از کشورهای جهان سوم، جنگ جهانی دوم فلج ساختن تمدن به دست خود کشورهای درگیر جنگ نبود، بلکه عاملی بود برای استعمارزدایی آنها. عمده جنگ‌های میان کشورهای جهان سوم، تهدیدات هسته‌ای دربردارد و از این رو در معرض منطق بازدارنده الزام آور مبتنی بر ترس از پیامدهای تحول و انقلاب اجتماعی نیست.... بیشتر کشورهای جهان سوم از جهان‌بینی‌های به شدت تجدیدنظرطلبانه در باب نظم جهانی برخوردارند که در نتیجه به آنان برتری چندانی نمی‌تواند ببخشد. همچنین شمار زیادی از آنها با همسایگان خود اختلاف ارضی و رقابتهای سیاسی دارند.

بجز چند کشور مانند سیرالئون، یونان، لسوتو، تووالو و بلتیس که بسیار ضعیفتر از آنند که به بسط قابل توجه نیروهای مسلح خود بپردازند، برای اکثر دولتهای جهان سوم، ارتش کماکان چونان ابزار مفید و قابل استفاده‌ای برای پیشبرد خط مشی حکومت باقی مانده است. در عمل، نه سازمان ملل و نه سازمانهای منطقه‌ای مانند سازمان وحدت آفریقا (DAU)، سازمان کشورهای امریکایی (DAS) و اتحادیه عرب نتوانسته‌اند مانع جدی برای عدم توسل کشورها به جنگ ایجاد کنند. اگر چه بسیاری از کشورهای جهان سوم از نیروهای مسلح خود، برای حفظ امنیت داخلی استفاده می‌کنند، ولی شمار زیادی اختلافات سیاسی و ارضی در میان آنها وجود دارد که برای توجیه توسل جستن به جنگ، کافی می‌باشند. مرزهای انفاقی استعماری، میراث دامنه‌داری از کشمکشها را برای کشورهای جهان سوم به جا گذاشته است و مشروعیت غالباً ضعیف سیاسی مخالفان توجیه استفاده از زور علیه ایشان را ساده‌تر می‌سازد. براساس همین دلایل بسیاری از کشورهای جهان سوم در محیطی به حیات خود ادامه می‌دهند که برخلاف کشورهای شمال، بُعد نظامی، بخش بسیار عاجل‌تر مشکل امنیتی‌شان را شکل می‌دهد. رابطه جهان سوم با کشورهای شمال کارکرد چندانی برای ممانعت از شیوه استفاده از زور نداشته است، اگر چه تلاشهای گاه به گاه میانجیگرانه، مانند تلاشهای ایالات متحده در خاورمیانه و اتحاد شوروی در جنوب آسیا و تلاش مشترک ابرقدرتها علیه منع تکثیر و گسترش تسلیحات هسته‌ای نمی‌باید کاملاً نفعی گردد. ولی تماس با شمال، غالباً محیط امنیتی کشورهای جهان سوم را با استمرار ضعف سیاسی داخلی کشورهای جهان

سوم و با تقویت خصومت سیاسی و نظامی میان آنها، متشنج می‌سازد. از نظر کشورهای جهان سوم، ارتباط با شمال تقریباً به طور اجتناب‌ناپذیری، درگیر شدن در رقابتهای جهانی قدرت میان شرق و غرب را به همراه دارد. این رقابت به معنای آن است که اهرمهای قدرت به مراتب برتر شمال، به صورت رقابت آمیزی در محیط سیاسی ضعیف جهان سوم به اجرا درمی‌آید. این امر بدین معناست که ساختار سیاسی ضعیف کشورهای جهان سوم، به لحاظ رقابت ایدئولوژیکی موجود میان شرق و غرب، در اختیار اهرمهای قدرت قرار می‌گیرند.

ترکیبی از رقابت سیاسی و منابع نامناسب شمال می‌توانند به میزان زیادی مشکلات امنیت داخلی جهان سوم را پیچیده سازند. چون منابع و اهرمها از تناسبی بهره‌مند نیستند، قدرتهای بزرگ می‌توانند دخالتهای گسترده‌ای در سیاستهای داخلی قدرتها یا کشورهای ضعیف - آن هم به بهای بسیار اندک - بکنند. قدرتهای بزرگی مانند ایالات متحده و اتحاد شوروی قادرند به سادگی منابع را در چنان سطحی در اختیار بگیرند که تدابیر سیاسی موجود داخلی در کشورهایی مانند السالوادور، افغانستان یا لیبیا را - که هم ضعیف‌اند و هم فاقد اختیارات - تحت‌الشعاع قرار دهد. چنین امکاناتی با نمونه استثنایی کمک امریکا به اسرائیل نشان داده می‌شود؛ کمکهایی که به طور سالانه به صدها دلار برای هر نفر می‌رسد. در ایام سلطه استعمار، این عدم تناسب منابع، می‌توانست قدرتهای بزرگ را قادر سازد تا حیات سیاسی یک کشور کوچک ضعیف را مستقیماً کنترل کنند، ولی امروزه آگاهی سیاسی مردم جهان سوم نسبت به گذشته از چنان رشدی برخوردار است که چنین کنترلی را مشکل می‌سازد و در بسیاری نقاط احتمال چنین کاری اساساً منتفی است.

عام‌ترین تأثیر نامساوی بودن منابع در شرایط حاضر این است که چندپارگی سیاسی داخلی کشورهای ضعیف، با دادن امکانات به گروههای رقیب داخلی به وسیله منابع خارجی، تقویت گشته و حفظ می‌گردد. آثار لیتل دربارهٔ تعادل قوای غیرمقتارن، نه فقط شدت رقابت داخلی را افزایش می‌دهد، بلکه از داشتن یک کشور یکپارچه‌تر و قویتر با جلوگیری از غلبه طبیعی یکی از گروههای یکپارچه کشور، مانع می‌گردد. در جایی که روابط الگوی غیرمقتارن وجود دارد، گروه‌بندیهای خارجی می‌توانند به راحتی، عامل تعیین‌کننده تعادل قوای داخلی یک کشور ضعیف باشند. پیامد ایجاد چنین روابطی این

است که عوامل سیاسی خارجی در شریان حیات سیاسی داخلی تزریق می‌شوند و این امر زمانی رخ می‌دهد که گروه‌های سیاسی دیگر، خواستار پشتیبانی رقبای خارجی جهت آرایش مجدد توازن داخلی می‌شوند. نمونه آن افغانستان، نیکاراگوئه، کامبوج، اتیوپی و آنگولا هستند که دخالت رقابت‌آمیز، موجب ادامه کشمکش‌های سیاسی داخلی شده است.

تقریباً تنها عاملی که کشورهای جهان سوم می‌توانند برای مقابله با تدابیر گسترده‌تر شمال به کار گیرند، بسیج عمومی است. اشکال مختلف بسیج عمومی، نقش تعیین‌کننده‌ای را در استعمارزدایی ایفا کرد، ولی میزان بسیج مورد لزوم برای مقابله با نفوذ خارجی بیش از آن چیزی است که برای پایان بخشیدن یا کنترل مستقیم خارجی لازم است. تعداد اندکی از کشورها مثل لیبی، ایران، کوبا و ویتنام موفق شده‌اند به میزان قابل توجهی از بسیج عمومی دست یابند، ولی به طور کلی یک مشکل لاینحل بارز درباره چگونگی دست یافتن به بسیج عمومی در یک کشور ضعیف وجود دارد. انقلاب ابزار معمول این کار است و در عین حال وسیله‌ای به غایت خطرناک (۱۶) اگر انقلاب به شکست بینجامد، تلاش مزبور صرفاً باعث چندپارگی داخلی و ترغیب دخالت خارجی می‌شود و این تهدید وجود دارد که کشوری را از حالت ضعف به حالت آناشری (هرج و مرج) بکشاند. اگر انقلاب به کامیابی برسد، این امر می‌تواند به شدید شدن فشار از جانب شمال منجر شود. مانند مورد مربوط به کوبا، یا شدید شدن کشمکش بین کشورهای همسایه، مانند مورد مربوط به ایران....

شبهات دیگری نیز در همین خصوص به چشم می‌خورد، آن‌هم این‌که: دولت‌های موجود در کشورهای جهان سوم، غالباً تا حدی از یکی از دو طرف جنگ سرد حمایت کرده، متقابلاً حمایت سیاسی و تسلیحات برای درگیریهای داخلی و منطقه‌ای دریافت می‌داشتند. به لحاظ سیاسی، این کار قالب‌های جهانی پیچیده رقابت‌آمیز را بر روی قالب منطقه‌ای قرار می‌دهد. از این رو در آسیای جنوبی، هند به وسیله اتحاد شوروی حمایت می‌شود و پاکستان به وسیله ایالات متحده و چین؛ در خاورمیانه، سوریه و لیبی از پشتیبانی اتحاد شوروی برخوردارند و مصر و اسرائیل از حمایت ایالات متحده؛ و در جنوب شرقی آسیا، اتحاد شوروی ویتنام را حمایت می‌کند و امریکا، اتحادیه آسه‌آن را. این اشتراک سیاسی غالباً به خودی خود از اهمیت چندانی برخوردار نیست. این مسأله

زمانی می‌تواند مهم باشد که پیوندهای قوی ایدئولوژیکی بین کشورهای جهان سوم و حامی شمالی آنها وجود داشته باشد، مثل موارد مربوط به کوبا و ویتنام؛ در غیر این صورت - مانند جنوب آسیا - پیوندهای سیاسی میان حامیان شمالی و تابعان آنها در جهان سوم، غالباً در حد کاملاً پایینی قرار دارد و مستقیماً بر درگیریهای منطقه‌ای اثری ندارد.

اهمیت اصلی چنین اتحادیه‌هایی این است که به وسیله آنها قدرتهای بزرگ می‌توانند وارد امور سیاسی جهان سوم بشوند. مناقشات میان کشورهای جهان سوم، کار ابرقدرتها در دنبال کردن رقابتهایشان را ساده می‌سازد، و کشورهای جهان سوم نیز با چشمداشت حمایت خارجی جهت بالا بردن موقعیت منطقه‌ای خویش، به طور فعال در این فرآیند شرکت می‌جویند. پاکستان، هند، سوریه، ایران قبل از سال ۱۹۷۹، مصر و مراکش نمونه‌های بارز این مسأله‌اند. با پذیرش چنین تاکتیکی، کشورهای جهان سوم از دخالت شمال در امور داخلی خود - که بسیاری‌شان با صدای بلند آن را تقبیح می‌کنند - چشم‌پوشی می‌کنند. (۱۷) آنها همچنین تأثیر بی‌ثباتی کشورهای ضعیف بر هرج و مرج بین‌المللی را نشان می‌دهند و این امر زمانی است که تمام مناطق، تحت سلطه آنان قرار گیرند. چنین مناطقی نه فقط به طور موروثی، مستعد ایجاد درگیری در خود هستند، بلکه رقابتهای قدرتهای بزرگ را جذب خود کرده، شدت می‌بخشند.

تأثیر عمده دخالت شمال به لحاظ عرضه جنگ‌افزار می‌باشد؛ یعنی تکنولوژی و منابع مادی شمال، تفاوت بسیار زیادی را در روابط امنیتی میان کشورهای جهان سوم به وجود می‌آورد. فقط شمار کمی از کشورهای جهان مانند برزیل، آرژانتین و هند توانایی تولید سیستمهای عمده مدرن تسلیحاتی را دارند؛ ولی حتی همین سه کشور نیز برای دریافت قطعات و مواد پیچیده، متکی به شمال می‌باشند. فقط تعداد اندکی از کشورهای جهان سوم قادرند تجهیزات کلی پیاده نظام خود را بسازند، اما در مجموع، جهان سوم در زمینه تهیه تسلیحات پیشرفته، به شدت به شمال وابسته می‌باشد. (۱۸) این واقعیت (وابستگی به منابع خارجی برای تهیه سلاح) یکی از قابل توجه‌ترین تفاوتها میان محیط امنیتی کشورهای شمال و محیط امنیتی کشورهای جهان سوم را نشان می‌دهد.

شمال از رقابت تهیه سلاح چونان منبع نفوذی استفاده می‌کند و به طور دسته‌جمعی فشار عظیمی را بر کشورهای جهان سوم وارد می‌آورد. جدا از فشار کلی اقتصادی و

امنیتی برای کسب و گام به گام حرکت کردن با استاندارد تکنولوژی نظامی روز که نمونه آن کشورهای شمال هستند، کشورهای جهان سوم را به طور فزاینده‌ای در برابر تحولات محیط امنیتی منطقه‌ای خویش، آسیب‌پذیر می‌نماید که این امر ناشی از تجارت سلاح است. دادن تسلیحات مدرن به یکی از طرفین رقیب محلی در جهان سوم، طرف دیگر را مجبور می‌سازد تا برای این‌که به طور جدی عقب نیفتد، در پی تهیه تسلیحات متعادل با طرف دیگر برآید. سیر کلاسیک کنش - واکنش مسابقه تسلیحاتی که پدیدار می‌شود، کاملاً از سابقه میان دولتهایی که بیشتر تسلیحات خودشان را خود تولید می‌کنند، متفاوت است. (۱۹) در مسابقه میان تولیدکنندگان (مسابقه تسلیحاتی اولیه) سرعت رقابت با عامل حرکت نسبتاً آهسته و عوامل قابل پیش‌بینی مربوط به ظرفیت تولید، اندازه‌گیری می‌شود. ولی در مسابقه میان غیرتولیدکنندگانی که تسلیحات خود را از طریق خرید آنها یا دریافت از تولیدکنندگان به دست می‌آورند (مسابقه تسلیحات ثانویه) اقدامات بسیار اندکی برای جلوگیری از سرعت مسابقه وجود دارد مگر محدود کردن میزان اعتبار اختصاص یافته شده جهت خرید تسلیحات. تهیه‌کنندگان ممکن است برای هزینه‌ها، یارانه قائل شوند، به نحوی که محدودیت‌های طبیعی اقتصادی کشورهای دریافت‌کننده، به ابعاد زرادخانه آنها اثر منفی نگذارد. وقتی سطح تسلیحات در جهان سوم پایین باشد، حتی تهیه شمار نسبتاً اندک تسلیحات پیچیده می‌تواند تحولات عظیم و ناگهانی را در تعادل قوای منطقه‌ای باعث شود. مسابقات تسلیحاتی ثانوی، هم میزان تهیه تسلیحات و هم سطح پیچیدگی‌شان را از ظرفیت‌های عملی تولیدی کشورهای درگیر در این مسابقه جدا می‌سازد. به منزله یک پیامد، مسابقات ثانوی نسبت به مسابقات اولیه، از ثبات و قابلیت پیش‌بینی به مراتب کمتری دارد و از سوی دیگر به میزان قابل توجهی به بی‌ثباتی کلی زندگی در محیط امنیتی جهان سوم کمک می‌کند.

هم خاورمیانه و هم جنوب آسیا نمونه‌های این فرآیند هستند. پاکستان و هند نیز گرفتار یک مسابقه طولانی تسلیحاتی ثانوی می‌باشند. شروع این مسابقه به زمانی برمی‌گردد که ایالات متحده در اوایل دهه ۵۰ در اجرای بخشی از سیاستش مبنی بر مهار اتحاد شوروی (سابق)، به پاکستان تسلیحات مدرن تحویل داد. پاکستان این سلاح‌ها را به سمت هند نشانه گرفته است و در دو جنگ عمده توانست از سخاوتمندی کمک‌کنندگان امریکایی و چینی استفاده کند تا با هند به رقابتی پردازد که در غیر این صورت ممکن

بود بازنده آن باشد. (۲۰) اگر چه رقابت هند با چین، این مسابقه خاص را پیچیده می‌کند، چون پاکستان توانسته با کمکهای خارجی تسلیحاتی که انگیزه سیاسی دارند، به رقابت با همسایه‌ای به مراتب بزرگتر از خود ادامه دهد. در فقدان چنین کمکی، به نظر تصور ناکردنی است که هند با قابلیت و منابع طبیعی عظیم‌تر نتوانسته باشد تا الان، بسیار بیشتر از آن چه اکنون تصور می‌رود بر شبه‌قاره تسلط یابد. کمک امریکا به اسرائیل نیز اسرائیل را قادر ساخته خود را علیه مخالفان بزرگ حفظ کند.

در هر دو مورد، تهیه سلاحهای خارجی، هزینه‌ها را بالا برده و به جنگها ابعاد بسیار بزرگتری، فراتر از صرفاً منابع منطقه، بخشیده است. اما مهم‌تر از آن، این امر به موازات خود، با حفظ کشمکشهای منطقه‌ای، باعث مداخله خارجیها در امور سیاسی یک کشور می‌شود. کمک تسلیحاتی خارجی با انگیزه سیاسی، طرف ضعیف‌تر را از شکست نجات می‌دهد و مطمئن می‌سازد که هیچ کشور منطقه‌ای، نمی‌تواند صرفاً با نظم دادن به منابع داخلی برتر خویش، به موضع مسلط دست یابد. از آنجا که ابرقدرتها بیشتر از آنکه متوجه برآیندهای محلی باشند، در پی رقابتهای خودشان هستند و از آنجا که دستیابی آنها به نفوذ منطقه‌ای معمولاً به جانبداری آنان از یکی از طرفهای درگیر منطقه‌ای بستگی دارد، نتیجه طبیعی مداخله آنان در جهان سوم حفظ و استمرار رقابتهای منطقه‌ای است....

ج) نتایج

ایده امنیت ملی در مورد با کشورهای جهان سوم، نسبت به کشورهای غربی، بسیار مشکل‌سازتر است. اگر چه برخی شباهتهای اساسی بین همه کشورها وجود دارد که اشاره‌ای است به این مسأله که ایده امنیت ملی باید به طور جهانی قابل پیاده کردن باشد، همچنین تفاوتهای عمده‌ای بین این کشورها وجود دارد که عمیقاً اهمیت ایده‌ای مانند امنیت ملی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. این تفاوتها به صورت خلأئی شاخص میان کشورهای غربی و جهان سوم به چشم می‌خورد، چون کشورهای جهان سوم عمدتاً کشورهای ضعیف می‌باشند، تشخیص موضوعات مورد مراجعه برای ایده امنیت ملی در مورد کشورهای مزبور بسیار مشکل‌تر از کشورهای دیگر است. علاوه بر آن، محیط امنیتی جهان سوم، مجموعاً نسبت به محیط جهان اول از ثبات کمتر و زمینه بیشتری برای

استفاده فعال از زور برخوردار است. این تفاوتها این سؤال را برمی‌انگیزد که آیا به کار بستن ایده‌ای مانند امنیت ملی برای کشورهای جهان سوم حتی در صورتی که بتوان بر مشکلات مزبور فائق آمد مناسب است یا خیر؟ ایده امنیت ملی عمیقاً محافظه‌کارانه است. این ایده نه فقط بیانگر جهان‌بینی وضع موجود نسبت به نظام بین‌المللی است، بلکه امیال جوامعی است که از ثبات نسبی برخوردارند. ایده مزبور همچنین منعکس‌کننده شرایط کشوری است که محیط امنیتی شان به آنان این فکر را القا می‌کند که آنان ممکن است به میزان قابل توجهی از ثبات بین‌المللی دست یابند. کشورهای این قبیل در چنین شرایطی به طور منطقی اهدافی بسیط‌تر و نامعلوم را به منزله امنیت ملی طلب کنند. اما آیا چنین ایده‌ای برای کشورهای که چشم‌انداز عاجل شان برای داشتن یک محیط امنیتی باثبات کوتاه می‌باشد و جهان‌بینی شان نسبت به نظام بین‌المللی با آرزویی برای تغییر و تحول، مشخص می‌گردد، مناسب است؟ در چنین شرایطی مسأله امنیت ملی ممکن است آرزویی درازمدت تلقی شده و در کوتاه‌مدت غیرقابل دستیابی باشد و در هر حال امیال تجدیدنظرطلبانه که سیاستهای بسیاری از کشورهای جهان سوم را اداره می‌کنند، دست‌نیافتنی بنماید.

به لحاظ اقدامات طراحی شده برای بهبود درازمدت شرایط امنیت ملی در جهان سوم، در این مقاله به دو نتیجه‌گیری رسیدیم. نخست آنکه چنین اقداماتی باید برای ایجاد کشوری قوی‌تر در جهان سوم تمرکز یابد. وجود کشورهای قدرتمندتر، به خودی خود تضمین‌کننده امنیت نمی‌باشد، ولی نبود چنین کشورهایی، مطمئناً ناامنی را استمرار می‌بخشد. هم مسأله امنیت ملی در جهان سوم و هم امنیت بین‌المللی سیستم در کل تا هنگامی مشکل‌ساز باقی خواهند ماند که ساختار آناشسی به خاطر وجود تعداد زیادی از کشورهای ضعیف به وجود می‌آید. اگر چه کشورهای ضعیف جهان سوم ممکن است در خدمت منافع کوتاه‌مدت اقتصادی، سیاسی و نظامی قدرتهای بزرگ شمال باشند، ولی این دستاوردها باید با مخاطراتی که مناقشات جهان سوم متوجه امنیت شمال می‌سازد سنجیده شود. ادامه بی‌ثباتی در جهان سوم نه فقط یک موضوع جدی برای شمال است، بلکه تهدیدی است برای صلح. تا وقتی که محیط سیاسی ضعیف و سست جهان سوم، صحنه رقابت ابرقدرتهاست، امنیت شمال با خطر گرفتار شدن یا دامن زدن به مناقشات در جهان سوم، مواجه است. این خطر در روشن‌ترین

شکل خود در مناطقی از جهان سوم به نمایش درآمده که در مجاورت ابرقدرتها قرار دارند. به ویژه خاورمیانه و کارائیب و لی صرفاً به این مناطق محدود نمی شود.

برای خود کشورهای جهان سوم، ایده امنیت ملی تقریباً بی معناست مگر آنکه بتوان کشورهای قدرتمندی را به وجود آورد. کشورهای ضعیف، شرایط ناامنی را برای بیشتر شهروندان خویش، به وجود می آورند. در چارچوب منطقه‌ای هم کشورهای ضعیف هرگونه شکل‌گیری مجموعه‌های امنیتی را به غایت دشوار می سازند و عملاً وجود امنیت بی ثباتی را تضمین می کنند. ایجاد کشورهای قدرتمندتر، عملاً تنها راهی است که براساس آن، دور باطل کشورهای بی ثبات و محیط امنیتی بی ثبات را می توان از میان برد. نتیجه‌گیری دوم این است که باید توجه بیشتری به قالبهای منطقه‌ای روابط امنیتی در جهان سوم معطوف داشته شود. شکی نیست چارچوبهای متمایز و پایدار روابط امنیتی، نظامی و سیاسی در جهان سوم شکل می گیرند. در جای دیگری این موضوع را به تفصیل تحت عنوان پیچیدگی امنیتی مورد بحث قرار داده‌ام (۲۱) و می توان نمونه‌های روشنی را نیز در جنوب آسیا، خاورمیانه و جنوب شرقی آسیا یافت. قابل ذکر است که کشورهای این مناطق، مشکلات امنیتی خویش را مقدماً در مورد دیگر کشورهای مشخص می سازند که همگی در مجموعه مشترکی قرار گرفته‌اند. جنگها و اتحادها در یک مجموعه منطقه‌ای تأثیر کمی بر روابط بیرونی این مجموعه دارد، همان‌طور که شاهد مناقشات بی شمار داخل در خلیج [فارس]، جنوب آسیا و جنوب شرقی آسیا هستیم. این مجموعه‌ها با مرزهای نسبتاً بدون اهمیتی از یکدیگر جدا شده‌اند، چون جایگاه ملاحظات امنیتی منطقه‌ای، همچون گذشته پشت به پشت می باشد.

مجموعه‌های امنیتی در جهان سوم از اهمیت برخوردارند، چون این مجموعه‌ها، قالبهای خصومتی را مشخص می سازند که بسیاری اوقات راه نفوذ قدرتهای بزرگ را به امور سیاسی جهان سوم هموار ساخته‌اند. مجموعه‌های مزبور همچنین واحدها یا سیستمهای فرعی معناداری را مشخص می کنند که به لحاظ امنیتی، نسبتاً درونی هستند. این سیستمهای فرعی می باید برای هرگونه تحرک مفید به سمت توسعه و پیشبرد مجموعه‌های امنیتی در جهان سوم، پایه عملی محسوب شوند. بسیاری مواقع، کشورهای شمال موضوعات امنیتی جهان سوم را براساس اولویتهای امنیتی خودشان تعیین می کنند. این امر به راحتی یا منجر به دست‌کم گرفتن نیروی محرکه امنیتی منطقه‌ای

می‌شود، مثل تعبیراتی که امریکا از خاورمیانه دارد و بر نقش اتحاد شوروی در وقوع جریانات آن‌جا تأکید می‌ورزد، یا به نادیده انگاشتن قالبهای امنیتی منطقه‌ای می‌انجامد، همانند تلاشهای امریکا در تعیین یک منطقه آسیایی جنوبی - غربی که با رقابت او با اتحاد شوروی در افغانستان و خلیج فارس مرتبط است.

ایده آسیای جنوبی - غربی، بیانگر کاستیهایی است که نشان می‌دهد بعضی از ملاحظات امنیتی در جهان سوم نادیده گرفته شده‌اند، ایده مزبور از زمانی مطرح شد که ایالات متحده در ابتدا سعی کرد تا پاکستان را در اوایل دهه ۱۹۵۰ وارد سیستم دفاعی خاورمیانه کند. با پیوند دادن پاکستان به خلیج فارس، ایالات متحده واقعیت مربوط به تفاوت زیاد مجموعه‌های امنیتی منطقه‌ای در خلیج فارس و جنوب آسیا را نادیده گرفت و یک مرز بی‌اهمیت را به مسأله محوری منطقه تبدیل کرد. تفکر نادرست ذهنی در جهت همین خطوط، علت کمک تسلیحاتی امریکا به پاکستان بود که تأثیرات فاجعه‌باری بر تمرکز درست بر منافع امنیتی پاکستان در جنوب آسیا به‌جا گذاشت. تحرکات صورت گرفته علیه روابط امنیتی منطقه‌ای، نه در خدمت منافع دولتهای منطقه است و نه در خدمت قدرت مداخله‌گر. عدم حساسیت امریکا به مجموعه امنیتی منطقه‌ای در جنوب آسیا، به طور ملموسی به ناامنی آزاردهنده روابط هند و پاکستان کمک کرد و راه را برای نفوذ اتحاد شوروی به درون قدرت مسلط منطقه گشود. اگر قرار است ایده امنیت ملی در مورد جهان سوم به کار بسته شود، این امر مستلزم همراه بودن با دیگر ایده‌هایی مانند مجموعه‌های امنیتی است که موضوعات امنیتی جهان سوم را به لحاظ مسائل ریشه‌دار در واقعیات منطقه‌ای، مشخص می‌سازند و از پیشدستی ابرقدرتها در امر رقابت میان خودشان، متمایز می‌شود.

یادداشتها

- ۱- مطالب این قسمت مبتنی است بر فصول ۲ و ۴ از: باری بوزان، مردم، حکومتها و ترس: مشکل امنیت ملی در روابط بین‌المللی، برایتون، ویتشیف و چیل هیل، چاپخانه دانشگاه کارولینای شمالی، ۱۹۸۳.
- ۲- والتز، کنت، تئوری سیاستهای بین‌المللی، ریدینگ، ماساچوست، آریسون - وزلی، ۱۹۷۹، صص ۹۷-۹۳.
- ۳- گزارش دبیرکل، بررسی ایده‌های امنیتی، سند A/۴۰/۵۳۳ مجموع عمومی ملل متحد (۲۶ اوت ۱۹۸۵) پاراگرافهای ۹۴-۹۱.
- ۴- بوزان، باری، مردم، حکومت و ترس، پیشین، صص ۶۸-۶۵.
- ۵- بوزان، باری، سیگال، جرالده، سیاست دفاعی قیاسی، دست‌نوشته‌های به چاپ نرسیده (۱۹۸۶)، صص ۹-۷.
- ۶- لیتل، ریچارد، واقع‌گرایی سیاسی و تعادل قوای جهانی، مقاله عرضه شده به گروه تئوریک‌ی BZSA، سیتی یونیورسیتی، اکتبر ۱۹۸۵، فصل منتخب «تعادل قوا: تشبیهات، مدلها و موهومات» (لندن: آلن و آوین، ۱۹۸۷).
- ۷- بوزان، باری، مردم، دولتها و ترس، پیشین.
- ۸- برتون، جان، مناقشه جهانی: منابع داخلی بحران بین‌المللی، برایتون، ویتشیف، ۱۹۸۴.
- ۹- آزلوند، ولفرز، پیشین، بالتیمور، مرلند، چاپخانه دانشگاه جانزهاپکینز، ۱۹۶۲، فصل ۱۰.
- ۱۰- کالوو، رابرت، دین و نظریه امنیت ملی، مجله مطالعات بین‌المللی و امور جهانی، ج ۲۱، شماره ۱، ۱۹۷۹، صص ۸۸-۶۹.
- ۱۱- من از دوستم گوهر رضوی به خاطر این نکته سپاسگزارم.
- ۱۲- کوهن، یوسف، بی.آر. بران و آی.اف.کی. ارگانسکی، ماهیت متناقض کشور در حال شکل‌گیری: خلق خشونت بارنظم، نشریه امریکایی علوم سیاسی، ج ۷۵، شماره ۴، ۱۹۸۱، صص ۹۱۰-۹۰۱.

- ۱۳- بوزان، مردم، دولتها و ترس، پیشین، صص ۱۰۰-۹۴. همان نویسنده صلح، قدرت و امنیت: ایده‌های مجادله‌آمیز در بررسی روابط بین‌المللی، نشریه پژوهش صلح، ج ۲۱، شماره ۲، ۱۹۸۴، صص ۱۲۵-۱۰۹.
- ۱۴- بررسی استراتژیک (لندن: IISS) سالانه از ۱۹۷۶.
- ۱۵- لیتل، واقع‌گرایی سیاسی، پیشین.
- ۱۶- رابرسون، بی.ای، مجموعه جنوب آسیا و خلیج در مطلب: باری بوزان، گوهر رضوی، ناامنی جنوب آسیا و قدرتهای بزرگ، لندن، مک‌میلان، ۱۹۸۶، فصل ۶، دبلیو.هاوارد ریگینز، جنوب آسیا و خلیج: رابطه‌ها، دستاوردها و محدودیتها، نشریه خاورمیانه، زمستان ۱۹۸۵، صص ۳۵-۲۵.
- ۱۷- بوزان، باری، استراتژی امنیتی برای تجربه، در مطلب: جان روگی، تناقضات وابستگی متقابل: رفاه ملی و بخش بین‌المللی کار، نیویورک، چاپخانه دانشگاه کلمبیا، ۱۹۸۳، صص ۴۱۹-۴۱۷.
- ۱۸- بوزان، باری، گوهر رضوی، آینده مجموعه امنیتی جنوب آسیا، در مطلب: بوزان و رضوی، ناامنی جنوب آسیا، پیشین، فصل ۹.
- ۱۹- پیر، آندرو، جی، سیاستهای جهانی فروش تسلیحات، پرینستون، نیوجرسی، چاپخانه دانشگاه پرینستون، ۱۹۸۲، بخش ۳.
- ۲۰- باری، بوزان، ایده‌های استراتژیک عصر اتمی: مقدمه، لند، مک‌میلان، برای IISS، انتشار ۱۹۸۷، بخش ۲، نتایج.
- ۲۱- بوزان و رضوی، آینده مجموعه امنیتی جنوب آسیا، پیشین.